

معانی دو بیت از غزلی و نسخه بدل‌های آن‌ها از دیوان حافظ

ماشاءالله کامران

مدرس سابق ادبیات عرب دانشگاه تهران

□ در این گفتار، اول از همه، به منظور تکریم خدمات حافظ‌شناسان، نظریات جمعی از آن بزرگواران را در این‌جا عیناً نقل می‌کنیم.

الف. شرح غزل‌های حافظ: «شمع می‌خواست راز خلوت ما را فاش سازد، شکر خدا را که راز دلش در زبانش اثر کرد سر: نهفته

تصویر خیال در این بیت چنین است که شمع مونس اهل خلوت است، ولی چون به صفای آنان رشک می‌برد شعله‌ی حسد در دلش به طور نهفته پدید می‌آید اما وقتی می‌خواهد راز اهل خلوت را فاش سازد، این شعله‌ی حسد زبانش را می‌سوزاند شکر خدا را که زبانش می‌سوزد و نمی‌تواند اسرار خلوت را فاش سازد علی‌هذا مراد از سر دلش حسدی است که در دلش نهفته است.» (ص ۳۸۳)

به‌طوری که در ذیل مشاهده خواهیم کرد، شرح و تفسیر مزبور هیچ راهی به دهی نمی‌برد و چون تاکنون لغات، استعارات و محذوفات بیت بویژه موقعیت اعرابی کلمات از دیدگاه صرفی نحوی و بدیعی ارائه نشده است ناچاریم آخرین شرح و تفسیری را که بعد از شرح غزل‌ها هم نگاشته شده است در این‌جا نقل کنیم.

ب. آینه‌ی جام: معنای بیت:

معنای بیت روشن است ولی اندک توجهی به لطف آن ضروری است. در مصراع اول می‌گوید: خواست و قصد شمع افشای خلوت ما بود. خواست و قصد در دل است و همین است مقصود حافظ از «سر دلش» در مصراع دوم آن‌گاه از لحاظ معنی و مفهوم «افشای راز» را که سر دل شمع است با شعله و نور شمع در مصداق یکی می‌داند و می‌گوید: شکر خدا را که این «سر دل» که همان افشای راز و برابر با شعله‌ی آتش است، در زبان خودش گرفت و سبب سوختن و تمام شدنش شد. (آینه‌ی جام، ص ۹۵)

در شروع و تفاسیر بیت مورد بحث به طور کلی افشاگری شمع معنی نشده و مفهوم واقع نگردیده است. شمع می‌خواست افشاگری کند یعنی چه؟ و ناصواب بودن شرح‌ها از همین نقطه شروع می‌گردد. ضمن این‌که هیچ یک از معانی لغات، جملات،

استعارات، محذوفات، نکات نحوی و موقعیت اعرابی کلمات هم ارائه نگردیده است زیرا خواست شمع و «سر دل» او و «راز خلوتیان» و «شعله‌ی آتش» هر یک دارای معنای مستقلی هستند و هر یک از آن‌ها به عنوان استعاره‌ای مخصوص، به کار گرفته شده‌اند، هم‌چنان که «سر دل» متعلق به شمع است و «راز خلوت» متعلق به عاشق و معشوق، یعنی حافظ و دلدارش که شمع در نظر داشته راز آنان را فاش کند و این دو نه تنها ارتباطی با یکدیگر ندارند، بلکه شاعر آن دو را در مقابل یکدیگر قرار داده است که تا معنای یکایک آن‌ها همراه با موقعیت اعرابی از دیدگاه نحو مشخص نگردد، معنای بیت هم‌چنان، تا به حال به دست نیامده است و در تاریکی به سر خواهد برد.

معانی لغات، جملات، استعارات، محذوفات نکات نحوی و موقعیت اعرابی کلمات

«افشای راز کردن شمع» یا افشاگری شمع: در زبان فارسی شعرا شمع در حال سوختن و شعله‌ور بودن را به نام افشاکندگی راز و نیاز و بوس و کنار عاشق و معشوق خوانده‌اند زیرا شمع در این حال تاریکی‌ها را برطرف می‌سازد و در نتیجه آن‌چه را که در درون آن‌ها می‌گذرد مورد دید دیگران قرار می‌دهد که عکس آن یعنی شمع خاموش نمی‌تواند افشاگری نماید لذا قصد شمع از افشاگری، این بوده که می‌خواسته به سوختن و پرتوافشانی خود ادامه دهد تا وقتی که راز و نیاز و بوس و کنار عاشق و معشوق شروع شود، به افشاگری بپردازد، به عبارت دیگر شمع روشن است و هنوز راز و نیاز و بوس و کنار شاعر و معشوق او شروع نشده است نتیجه آن‌که اگر راز و نیاز و بوس و کنار آن‌ها شروع شده بود، شمع هم افشاگری خود را انجام داده بود، شمع انسان نیست و شعور این را ندارد که راز و نیاز افراد را به خاطر بسپارد و بعداً برای این و آن بازگو نماید.

۲- سر دلش: سر دل شمع، این کلمه‌ی مرکب در بیت مزبور از دیدگاه نحو فارسی و موقعیت اعرابی، خلاف نظر اکثر قریب به اتفاق شارحان و ناقدان محترم من جمله سودی و دکتر هروی فاعل یا مسندالیه جمله نیست بلکه مفعول بی‌واسطه است، با حذف علامت آن یعنی حرف «را»، زیرا فاعل و مسندالیه آخرین جمله‌ی بیت همان کلمه‌ی شمع است و هم‌چنین از دیدگاه لغوی و صنایع بدیعی خلاف نظر تمامی شارحان و ناقدان استعاره‌ی است برای مقدار فیتله‌ی که در شکم شمع مستتر است و قابل رویت نیست.

۳- زبان: این کلمه را شاعر صرفاً به عنوان استعاره‌ی برای شعله‌ی شمع به کار گرفته است و موقعیت اعرابی آن مفعول با واسطه است با حذف مضاف‌الیه یعنی ضمیر «ش» که بر مبنای قرینه‌ی موجود در بیت، یعنی کلمه‌ی مرکب «سر دلش» حذف

گردیده است.

۴- گرفتن: این مصدر در بیت مورد بحث نه به معنای «اخذ کردن» است نه به معنای «گرفتن» و «شعله‌ور شدن» بلکه صرفاً به معنای نهادن، قراردادن یا گذاشتن به کار گرفته شده است. مثال اول: در دامن گرفتن یعنی در دامن نهادن، در دامن گرفت یعنی در دامن قرار داد.

مثال دوم: در ترک گرفتن یعنی در ترک خود قراردادن در ترک خود گرفت یعنی در ترک خود قرار داد.

مثال سوم: ملوک را نشاید که کاغذ بر زانو گیرند و دبیروار بنشینند تا چیزی نویسند «نوروزنامه»

معنای مصراع اول: شمع می‌خواست راز ما خلوت گزیدگان را فاش نماید. این جمله بدین معنی است که شمع روشن بود و در نظر داشت وقتی که راز و نیاز و بوس و کنار ما (من و معشوق) شروع شود، آن‌ها را فاش نماید. به عبارت دیگر اگر راز و نیاز عاشق و معشوق خلوت گزیده شروع شده بود، شمع هم خواه ناخواه افشاگری خود را انجام داده بود. لبّ مطلب در مصراع اول این است که شمع روشن بود و می‌خواست به سوختن و شعله‌ور بودن خود ادامه دهد تا وقتی که راز و نیاز و بوس و کنار ما شروع شود، آن‌ها را برملا سازد. متن مصراع دوم با محذوفات آن:

شکر خدا [را] که [شمع] سردلش [را] در زبان [ش] گرفت.

معنای مصراع دوم: خدا را شکر که شمع ته‌مانده‌ی فتیله‌اش را هم در زبانه آتش خود قرار داد. در این‌جا شاعر بقیه‌ی معنای بیت و نتیجه‌گیری از آن را بر مبنای ساختار جمله و محذوفات آن به عهده‌ی خواننده‌ی بیت قرار داده است یعنی با قراردادن مقدار فتیله‌ی که در درونش باقی مانده بود و در حکیم سرّ دلش محسوب می‌شد بر زبانه‌ی آتش، با اندک زمانی آن هم سوخت و شمع از پای درآمد و خاموش شد. (هنوز هم معنای بیت به اتمام نرسیده است) و ما عاشق و معشوق خلوت گزیده بدون دغدغه‌ی خاطر با خیال راحت به راز و نیاز و بوس و کنار خود مشغول شدیم. مراد شاعر از شکرگزاری این است که ما بدون اینکه شمع را بکشیم یا از خانه بیرون ببریم خود از پای درآمد.

ضمناً توضیح ذیل ضروری به نظر می‌رسد: خواجه کلمه‌ی مرکب «سردل شمع» را به عنوان استعاره برای مقدار فتیله‌ی درون شمع که رویت نمی‌شود به کار برده است؛ ولی با کمال تأسف علامه علی‌اکبر دهخدا و فرهنگ‌نویسان دیگر آن را ضبط نکرده‌اند و تردیدی نیست که هر دو بیت یعنی ابیات خواجه و خواجه هر دو تا به حال مفهوم نگر دیده‌اند زیرا خواجه می‌فرماید:

هر دم ای شمع چرا سرّ دل آری به زبان

نه من سوخته خون می‌خورم و خاموشم

لذا شایسته است کلمه‌ی «سرّ دل شمع» به عنوان استعاره برای مقدار فتیله‌ی که در شکم شمع نهفته و مستتر است در لغت‌نامه ضبط گردد و ابیات خواجه و خواجه هر یک به عنوان شاهد مثال برای آن آورده شود.

نسخه بدل‌های بیت

برای کلمه‌ی «خلوتیان» نسخه‌بدل «خلوت ما» و برای کلمه‌ی «سردلش» نسخه‌بدل‌های «راز دلش» و «سوزدلش» نیز آمده است. ما برای کلمه‌ی مرکب «خلوت ما» از دیدگاه سهولت تلفظ و طنین نون غنّه کلمه‌ی خلوتیان را برگزیدیم و هم‌چنین کلمه‌ی مرکب «سردلش» را برای نسخه‌بدل‌های دیگرش زیرا ضمن این‌که این کلمه مرکب در نسخه‌های استاد علامه محمد قزوینی و استاد دکتر نائل خانلری آمده است و خواجه هم که سخت مورد احترام و علاقه‌ی خواجه بوده همین کلمه‌ی مرکب «سردلش» را به کار برده است.

ناگفته نماند که بیت مورد بحث در غزلی آمده به مطلع زیر:

حسنّت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

که بیش از پنجاه سال است بیش‌تر استادان مسلّم آواز آن را خوانده‌اند که نوارهای هر یک از آن‌ها در آرشیو رادیو تهران موجود است. اتفاقاً بیت ذیل هم آمده است:

می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

که هنوز معنای آن هم به دست نیامده است.

نسخه بدل‌های در دیوان حافظ

۱- می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

۲- می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی یار

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

۳- می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی او

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

۴- می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی تو

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

۵- می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی خود

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

بدواً لازم به تذکر است که برای تشریح و معنای ابیات این دیوان و به دست آوردن نسخه‌بدل‌های صواب آن‌ها چون منحصرأ موضوع بر مبنای صواب و ناصواب دور می‌زند و پا به پای معنای

آئینه‌ی جام

«می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
غیرت صبا و رشک او به جهت دم زند گل از بوی دوست است،
زیرا که گل دم از بوی دوست می‌زند، صبا نیز دم و نفسی از بوی
کوی دوست می‌زند این رشک و غیرت صبا سبب شد که بر گل
بوزد و نفس او را در دهان بگیرد. این جا دو معنی ممکن است: یکی
آن که نفس گل در دهان او ماند یعنی هر که بخواهد عطر او را بو
کند باید دهان او را بو کند. معنی دیگر این که صبا بر آن بوزید و گل
پرپر شد. نفس در دهان گرفتن کنایه از خفه شدن و در این جا پرپر
شدن گل است. (ص ۹۵-۹۶)

به طوری که مشاهده می‌گردد آئینه‌ی جام هم نسخه‌بدل
«رنگ و بوی دوست» را آورده است در نسخه‌های متعدد دیگر هم
یا همین کلمه‌ی مرکب «رنگ و بوی دوست» آمده یا رنگ و بوی
یار یا رنگ و بوی او یا رنگ و بوی تو که تمامی آن‌ها در یک راستا
قرار گرفته‌اند و تمامی آن‌ها مردودند زیرا که کلمه‌ی مرکب «رنگ
و بو» به انسان نسبت داده شده و تنها نسخه‌بدل صواب می‌تواند
«رنگ و بوی خود» باشد که در نسخه ستایشگر و در یکی از
نسخه‌های استاد دکتر خانلری با نشانه‌ی «دال» آمده است زیرا که:

۱- در ادبیات فارسی دو کلمه‌ی «رنگ و بو» به صورت عطف
اختصاص به گل دارد و هیچ شاعر یا ادیبی این دو کلمه را به صورت
عطف با یک‌دیگر برای انسان به کار نبرده است و تا آن جا که
مطالعات نگارنده اجازه می‌دهد در این مورد در ادبیات فارسی برای
انسان صفت «آب و رنگ» به کار رفته است و می‌گویند: «فلانی
آب و رنگی داره»، و نمی‌گویند: «فلانی رنگ و بویی داره» و با
امعان نظر در دواوین شعرا من جمله دیوان شاعر مورد بحث کلمه‌ی
«بو» صرفاً برای زلف معشوق به کار گرفته شده و اگر شاعر در بیتی
کلمه‌ی «بو» را بدون مضاف‌الیه آن یعنی کلمه‌ی «زلف» به کار
برده به ناچار برای جلوگیری از تبادر اذهان نسبت به معنای متضاد
آن صفتی را به کار برده است، هم‌چنان که در بیت ذیل می‌فرماید:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید

از یار آشنا سخن آشنا شنید
که با وجود صفت خوش برای کلمه‌ی «بو» اگر شارحی در شرح
بیت مزبور مضاف‌الیه محذوف آن یعنی کلمه‌ی «زلف» را به جایش
قرار ندهد (هم‌چنان که در بیش‌تر شروح، شارحان این عمل را
انجام نداده‌اند) باز هم خواننده‌ی شرح با سرگردانی روبرو است.

۲- شروح فوق به طور کلی ناصواب است زیرا از طرفی اگر گل
در مقام ستایش معشوق برآید و معشوق ستائی کند، محق است و
شاعر خود گل را نشانه و اثری از معشوق برشمرده و این امر

صواب بیت ارائه شده ایرادات آن بایستی با ادله‌ی کافی همراه باشد،
لذا شایسته است ابتدا ناصواب بودن شروح برشمرده شود سپس در
مقابل آن‌ها وجه صواب ارائه گردد تا جای هیچ‌گونه شبهه‌ی باقی
نماند. هم‌چنین این مقاله را مقالات بعدی به دنبال نباشد.

و اما نسخه‌بدل‌های شماره‌ی اول تا چهارم یکی پس از دیگری
به طور قطع مردود است. آن‌چنان که شایسته است به جای راندن
به حاشیه اصولاً از کتاب به دور ریخته شوند زیرا از رده‌بندی گروه
دوم نگارنده محسوب می‌گردند که بدون هیچ غرضی به وجود
آمده‌اند تا جایی که این بیت می‌تواند عنوان مقام و موقعیت کلمه را
در امر به وجود آمدن تحریف و جابه‌جایی کلمات در مکان یک‌دیگر
بدون هیچ مقصودی به خود اختصاص دهد و شاهد مثال قرار بگیرد
و تنها نسخه‌بدل صواب، کلمه‌ی «خود» می‌باشد که در نسخه‌های
چهارده‌گانه‌ی استاد دکتر پرویز خانلری با عنوان «دال» آمده و
هم‌چنین در نسخه‌ی «ستایشگر».

ضمن این که به نظر نگارنده کلمه‌ی «خویش» بر کلمه‌ی
«خود» برتری دارد، زیرا علمای علم عروض می‌گویند حرف ساکن
اضافی در آخر مصراع، مصراع را پر می‌کند و تردیدی ندارد که این
تشخیص را شاعر هزار بار بهتر از نگارنده می‌داده و بدون شک در
نسخه‌بدل‌های دیگر به دست خواهد آمد، مع‌هذا ما بر نسخه
بدل‌هایی تکیه می‌کنیم که تا به حال به دستمان رسیده و همان
کلمه‌ی «خود» را فعلاً انتخاب می‌کنیم تا نسخه‌ی با نسخه‌بدل
کلمه‌ی «خویش» به دست آید.

شرح غزل‌ها

می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
گل می‌خواست از رنگ و بوی دوست سخن بگوید از غیرت باد
صبا نفس در دهانش حبس شد. گل را با دوست مقایسه کرده که
می‌خواهد با رنگ و بوی خود دوست را وصف کند اما باد صبا که
عاشق و محرم دوست است، حسادت می‌ورزد و گل خاموش
می‌ماند «نفسش در دهان گرفت» به این معنی که گل به صورت
غنچه ماند و دهان خود را باز نکرد تا مبادا باد صبا بر اثر حسادت
برای دوست خبر ببرد. نقطه‌ی ضعف این تعبیر این است که گل به
صورت غنچه باقی نمی‌ماند و هر گلی شکفته می‌شود اما توجیه
بهتری برای این معنی به دست نیامد شاید «نفسش در دهان
گرفت» به این معنی باشد که نفسش مثل آتش دهانش را سوزاند
که خود گل به دهان و سرخی آن به آتش تشبیه شده است نزدیک
است به معنای این مصراع «شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت»
(ج ۱، ص ۳۸۵)

معنای بیت: گل [قد برافراشته] می‌خواست با رنگ و بوی خود [و عطرافشانیش] لاف برابری و هم قدری با معشوق را بزند. باد صبا برای مخالفت با او به جنبش درآمد و بوی خوش زلف معشوق که همراه او بود پراکنده شد. (انتشار بوی خوش زلف معشوق در اثر حرکت باد صبا به سبب غیرت کردن او همانا و محو شدن بوی گل که به مثابه خفه‌شدن اوست همانا) و بوی گل و عطرافشانیش که به منزله‌ی لاف‌زدن او بود آن‌چنان در مقابل بوی خوش زلف معشوق محو شد که گوئی گل دم فروبسته و بویی از دهان او منتشر نمی‌شود.

در بیت ذیل که متعلق به همین شاعر است نوعی دیگر از همین مضمون را مشاهده می‌کنیم:
در آن چمن که نسیمی وزد ز طره‌ دوست

چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است
معنای بیت: در آن چمن که نسیمی از طره‌ دوست می‌وزد
[چون بوی خوش طره‌ دوست همراه آن نسیم است] چگونه
نافه‌های تاتاری می‌توانند از بوی خوش خود صحبت به میان آورند
و گزافه‌گویی کنند. ■

شعری از حسن صدر

مؤلف کتاب: علی، مرد نامتناهی

درستکاری من شد بلای جان و تنم
کجاست محرم رازی که بشنود سخنم
همیشه تلخ بود کام من که در همه عمر
برون نیامده جز حق کلامی از دهنم



نمی‌تواند خشم باد صبا را برانگیزد تا جایی که غیرت برآورد و گل را خفه کند یا پرپر نماید و از طرفی دیگر از ویژگی‌های معشوق این است که همه او را ستایش کنند و ستایش معشوق نمی‌تواند در انحصار یک نفر قرار بگیرد و شاعر طبق گفته‌ی خود یعنی مضمون بیت ذیل چنین حقی را برای باد صبا در نظر نگرفته است و می‌فرماید:

نه من بر آن گل عارض غزل سراپیم و بس

که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
و بنا بر ادله‌ی فوق تنها نسخه‌بدل صواب، کلمه‌ی مرکب «رنگ و بوی خود» می‌باشد و در بیت مزبور خودستایی گل مدّ نظر شاعر است با رنگ و بوی خود در مقابل آب و رنگ معشوق و بوی زلف او اکنون با در دست داشتن نسخه‌بدل صواب «خود» به شرح لغات محذوفات و معنای بیت می‌پردازیم.

۱- دم زدن: این مصدر مرکب در ادبیات فارسی به تنهایی یعنی نفس کشیدن و سخن گفتن آمده است و اگر با مفعول با واسطه به کار برده شود، صرفاً به معنای لاف‌زدن و خودستایی به شمار می‌آید، شاعر در بیت مزبور آن را با مفعول با واسطه به کار برده و می‌فرماید: «از رنگ و بوی خود» لذا صرفاً معنای لاف‌زدن و خودستایی گل را از آن ارائه می‌دهد.

غیرت [باد] صبا = غیرت کردن باد صبا: این مصدر که به فاعل خود اضافه شده و شبه فعل محسوب می‌گردد، صرفاً در بیت مورد بحث به معنای به جنبش درآمدن و حرکت کردن باد صبا است برای مخالفت نسبت به بیان یا عمل ناصواب مخاطب، همین و بس و اما بعد از آن چه می‌شود و چه عملی انجام می‌یابد و از پیروزی و شکست کدام یک نصیبش می‌گردد. بایستی برشمرده شود (چه بسا افرادی که در اثر غیرت کردن به مخالفت برمی‌خیزند و شکست می‌خورند و ننگ به بار می‌آورند) شاعر با نهایت مهارت عمل باد صبا را که بعد از به جنبش درآمدن انجام داده حذف کرده و تنها پیروزی آن را یادآوری نموده آن هم غیرمستقیم یعنی شکست مخاطب او را در جمله آورده است که تمامی غموض و پیچیدگی معنای بیت در همین عمل نحوی است و اما عمل باد صبا بعد از به جنبش درآمدن و حرکت کردن او برای مخالفت کردن این است که با به جنبش درآمدن او برای مخالفت کردن با گل بوی زلف یار که همراه او بوده پراکنده شده و در نتیجه بوی گل محو شده است، یعنی بوی گل در برابر بوی خوش زلف معشوق چنان بی‌مقدار شده که گوئی گل دم برنمی‌آورد و به بیان دیگر بوی گل چنان تحت الشعاع بوی خوش زلف معشوق قرار گرفته که گوئی گل دم فروبسته و بویی از دهان آن منتشر نمی‌گردد.

نقدی بر مقاله‌ی

«حافظ و منظومه‌ی شمسی»

حاتم نادری - ابهر

□ در مقاله‌ی «حافظ و منظومه‌ی شمسی» در ماهنامه‌ی شماره‌ی ۵۹ از آن جایی که پای معنی و مفهوم بیت و غزل شاعر و عارفی چون خواجه‌ی شیراز در میان است، به یقین آقای دکتر هوشنگ بدیعی (نویسنده‌ی محترم مقاله‌ی مزبور) اجازه‌ی نقد و بررسی مقاله‌ی خودشان را به ما خواهند داد.

۱- در آغاز بیتی آورده شده که مصراع دوم آن سخته دارد؛ چون وزن غزل در بحر هزج مثنی‌س سالم (مفاعیلن - مفاعیلن - مفاعیلن) است پس کلمه‌ی طرح باید (طرحی) باشد. ۲- (عطارد) را ممکن است به خاطر نزدیکی به خورشید سمبل بزرگی بنویسند، اما در این بیت عطارد سمبل یا رب‌النوع کتابت، سخنوری، کوکب دیوانیان و مترسلان است، و دبیر فلک و دانش هم خوانده می‌شود. زیرا مصراع دوم «عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد» مؤید آن است.

۳- در بیت: ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت غلام حافظ خوش لهجه (?) خوش‌آوازم در بین لهجه و خوش‌هجای کشیده‌ی (و) باید نوشته شود. (در سفتن در این باریکی‌هاست.)

۴- در بیت مثالی، ای کاش بعد از تشریح خصوصیات فیزیکی سیاره مطلب تمام می‌شد، تا در ادامه انگ خرافی بودن خواجه حافظ زده نمی‌شد. نویسنده‌ی مقاله به استناد به بیت:

بگیر طره‌ی مه‌طلعتی و قصه مخوان

که سعد و نحس به تاثیر زهره و زحل است نوشته‌اند: «حافظ زحل را علی‌رغم زیبایی و سمبول کشاورزی بودن، معتقد به نحس بودن آن است.» ایشان هر مصراع از بیت را مستقل معنی کرده و از معنی اصلی منحرف شده‌اند. باید گفت که نه این بیت مؤید خرافی بودن حافظ است و نه ابیات دیگر او. معانی ابیات حافظ بسیار روشن است، فقط مستلزم اشتیاق و تعمق من و شماست. سهل‌انگاری و سطحی‌نگری رشته‌ها را پنبه می‌کند. این مثال خطاب به نویسنده‌ی محترم است: اگر شما مدرسی باشی و شاگرد گریزی‌ای کلاس‌ات را تصادفاً در گذر یا رستورانی ملاقات کنی و جو‌بای حال و کار او باشی و اگر در جواب بگویی: قسمت این بود درس

نخوانم و ترک تحصیل کنم. آیا شما خواهید گفت: بله، قمر تو در عقرب است، درس خواندن قسمت تو نبوده! تو باید در کنار خیابان سیگارفروشی کنی؟! یا خواهید گفت: راه دانشگاه را بگیر و رهایش نکن و قصه هم چرنده که این قسمت بود، آن نبود؛ این سعد بود، آن نحس. خواجه می‌فرماید: سعد و نحس سیارات و ستاره‌ها قصه است، و حقیقت ندارد، ایشان با منجمان هم‌عصرش که علم نجوم را به خرافات کشیده بودند موافق نبود.

مصراع اول این بیت چنین است «بگیر طره‌ی مه‌طلعتی» بقیه مربوط به مصراع دوم است، وزن شعر ایجاب می‌کند که بخشی از مصراع دوم در مصراع اول آورده شود. از لحاظ بیان، معنی، صنعت به تحلیل بیش‌تری نیازمند است. گاهی باید در مقالی به همت فاضلی مقامی یابد اندر مدینه‌ی فاضله.

۵- مباحث ۷، ۸، و ۹ در ستون اول صفحه‌ی ۵۷ خارج از بحث حافظ است.

۶- بیت: تو بدری و خورشید تو را بنده شده است تابنده شدت! تابنده شده است مصراع دوم بیت نمی‌دائم در کدام نسخه چنین آمده، ولی در نسخه‌های معتبر «تابنده شدت! تابنده شدت» آمده در قالب و لحن روان‌تر و صحیح‌تر است.

۷- بیت: ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند یار مه‌روی مرا نیز به منزل برسان! برداشت مصحح از این بیت درست نبوده و شاید از تعریف شعر فقط تکرار کلمات را می‌دانسته که خواسته کلمه‌ی منزل را در مصراع دوم تکرار کند. اکنون بیت را در دو شکل معنی می‌کنیم: الف. پای طنز در میان است لذا استغفار باید کرد. شاعر خوش‌سلیقه پس از معاشرت و معاشقه با یار مه‌رو از برادران خشن‌اش ترسیده وی را همراهی نکرده! به امان خدا رها کرده و این جمله را می‌گوید: ای کسی که ماه و خورشید به امر تو به منزل می‌رسند، یار مه‌روی مرا هم به منزلش برسان، صورت خوش ندارد من را به همراه او ببینند!

ب. ای کسی که ماه و خورشید به اراده و امر تو به منزل می‌رسند، یار مه‌روی مرا هم به من برسان. حالت استغانه و دعا دارد که به یار برسد پس مصراع دوم چنین است: «یار مه‌روی مرا نیز به من باز رسان.» ■

منابع

دکتر رشید عیوضی، دکتر محمدرضا برزگر خالقی، علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی، سیر اختران سرافراز غزنی، مقاله‌های مندرج در مجله‌ی نجوم.

تنها صلح درون است که

می تواند به صلح بیرون کمک کند

دکتر علی پریور

□ از گفتار افلاطون است که دنیا وقتی روی صلح و آرامش خواهد دید که حکومت را به دست فلاسفه سپارند، ولی افسوس که فلاسفه ریاست نمی پذیرند. چه که می دانند ریاست علاوه بر این که فرصت کامجویی استفاده کامل از مواهب زندگی را از انسان می گیرد، به حکم اجبار سبب آزار و اذیت سایرین نیز می گردد.

آری! باید پذیرفت که سلول های مغزی و ارتباط دقیق روابط آنها با یکدیگر در فلاسفه واقعی به نوعی ست که با تجزیه و تحلیل مطالب زندگی و تربیت محیط یقین دارند که خاطیان و گناه کاران در انجام عمل خود اجبار دارند و از نظر اصول زندگی اجتماعی فقط باید آنان را صحیح تربیت کرد و تحت نظر روانشناسان واقعی به دقت تعلیم داد تا خارهای جان گزای حقد و حسادت، بیشی طلبی و بی دانشی، گوشت و اعصاب آنان را تحریک نکند و به تدریج با تربیت صحیح روانی خوی نیکان گیرند، یعنی فلاسفه و روانشناسان حقیقی با تنبیه بشر به کلی مخالف اند و همیشه سعی در تربیت افراد و راهنمایی صحیح آنان دارند تا آنجا که آنان را به صلح درون رسانند و از ستیزه جویی بازدارند، ولی آیا با اجرای این اصول و فراموش کردن رسم تنبیه می توان حکومت کرد و کشوری را در امن و امان نگاه داشت؟ مگر این که همه ی آدمیان در بهشت زندگی کنند.

پس حکومت دنیا در دست فلاسفه امکان پذیر نیست ولی مسلماً منظور

صفا به سر برند و جهت به دست آوردن همین منظور است که این قدر خواب و خوراک را به خود حرام می کنند. در حالی که اگر به عوض تهیه و تدارک این همه وسایل جنگ و خون ریزی با بودجه های هنگفت خود سعی در تربیت صحیح افراد داشته باشند، مسلماً هم زودتر به مقصد می رسند و هم نیازی به این همه کشت و کشتار و پریشانی افراد نخواهند داشت.

قرآن مجید نفس آدمی را مخاطب ساخته او را مامور پرورش صحیح و دریافت اطمینان کامل کرده و چنین فردی را بهشتی نامیده و فرمود: «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه، فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» (سوره ی فجر، آیه ی ۲۲-۲۳-۲۴) یعنی ای که نفس خود را به خوبی شناخته و درونی مطمئن و بی اضطراب یافته یی، اکنون با رضای خاطر کامل در سلک بندگان من درآی و در بهشت زندگی کن.

بلی! باید گفت آنان که با فراموش کردن مواهب خدادادی و ترک علائق از خداوند آرزوی ورود در زمره ی نیکان را دارند، خود را طلبکار بهشت می شناسند از این حقیقت غافل اند که بدون توجه بهره ی خود را از یاد برده و در آرزوی بهشت موعود روزگار عمر را هدر داده و ندانسته در محرومیت واقعی به سر برده اند که این خود یک عارضه ی روانی است و باید طبق اصول قرآنی و روانشناسی به زندگی صحیح دعوت شوند، چه که قرآن می فرماید: «من کان فی هذه اعمی و هو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلاً»، (آیه ی ۷۲، سوره ی اسراء) یعنی هر که در این دنیا کور باشد و ندانسته در محرومیت روزگار به سر برد در آن دنیا نیز کور و گمراه است و راه بدی را برگزیده است. ■

افلاطون از این گفتار تنظیم امور کشور و تهیه و تدارک وسایل تربیت صحیح کلیه ی افراد است تا آنجا که آنان را به صلح درون رسانید؛ چه آن وقت که آدمی خود را شناخت و بدون مقایسه با دیگران روزگار گذرانید، یعنی بدون مقایسه با دیگران سعی در به دست آوردن اهداف خود داشت، فرصتی برای جنگ و جدل نخواهد داشت. آری! با اندکی دقت در احوال افراد یقین خواهیم کرد که اغلب برخوردهای افراد و بروز جنگ و جدل بین آنان به علت مقایسه ی خود با دیگران است، درست مثل این که دو برادر با قد و وزن و ساختمان نابرابر، میل داشته باشند از تمام مواهب دنیا به تساوی بهره گیرند و برای به دست آوردن این تساوی به خودآزاری یا رنج و تعب گرفتار شوند و مردم زمانه را ناسپاس و حق ناشناس محسوب دارند.

در زندگی و گذران روزانه بیش تر جوانان امروز قدری دقت کنید. اغلب میل دارند هرچه زودتر مقام و منصبی یابند، خانه و آشیانه ی صحیح و مورد علاقه را مطابق فلان هم کلاس خود داشته باشند، ثروت و موقعیت اجتماعی از دوست دیگر خود کم تر نداشته باشند و سایر مواهب را نیز هرچه زودتر و بدون رنج و زحمت به دست آورند. شاید از بدبینی و خطاکار شمردن دیگران چشم ببوشند.

تصور نکنید قائلین دنیا میل دارند با زور و قلدری مردم زمان را بیازارند. خیر آنان نیز میل دارند تا مردم دنیا در صلح و



اندیشه‌های تنهایی

ح.ا.

علم بهتر است یا مال؟

پنجاه سال از روزی که اولین انشاء خودم را در ترجیح علم بر مال به کمک پدرم نوشتم و نمره‌ی ۲۰ گرفتم، می‌گذرد. حالا شصت سال تجربه‌ی زندگی، جواب واقعی را در این باب به من آموخت:

۱- اگر مال نداری، خواهی فهمید که مال از علم بهتر است.

۲- اگر مال داری، خواهی فهمید که علم از مال بهتر است.

۳- نتیجه: ممکن است علم برای مالدار غیر عالم از مال بهتر باشد اما مال برای عالم فقیر از علم بهتر است.

راه راست یا راه کج؟

پدرم به من می‌گفت: بار کج به منزل نمی‌رسد.

من شصت سال کوشیدم به قدر طاقت خویش، راستی پیشه کنم و از راه راست منحرف نشوم. اما بار من هم به منزل نرسید!

نتیجه:

۱- اگر راه، سر راست و معبر باز باشد، راست برو.

۲- اگر راه، کوچه پس کوچه‌های تنگ و کج و معوج و پر پیچ و خم باشد، حتماً راحت را و بارت را کج کن تا به مقصد برسی و گرنه سرت به دیوار می‌خورد و بارت هم وسط راه گیر می‌کند.

۳- صداقت و راستی در جامعه‌ی سراسرست جواب می‌دهد. در شهر کوران آینه‌داری خطاست.

خطر نه گفتن!

من از خیلی فرصت‌های در دسترس چشم پوشیدم که به قدرتمندان بله قربان نگویم و در برابر زور و زر «نه» گفتم. حاصل نهایی این کار در عمل آن شد که نه قدرتمندان بزرگ بلکه افراد ضعیف به من زور گفتند! وقتی من از قدرت فاصله گرفتم، افراد حقیر هم توانستند به من ظلم کنند. برای مثال،

۱- وقتی من رییس نیستم و بادی گارد و راننده ندارم، راننده‌ی تاکسی هم به من اجحاف می‌کند.

۲- وقتی من، برج‌ساز نمی‌شوم، نگهبان و سریدار ساختمان هم، به من زور می‌گوید.

۳- وقتی من در انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت نمی‌کنم که مشمول ردّ صلاحیت مقامات رسمی نشوم، در انتخابات هیات مدیره‌ی زنجیرزنان عزاداران ناکجاآباد هم بر اثر تقلب و دسیسه‌ی اشخاص ضعیف و ناتوان، «ردّ صلاحیت» خواهم شد.

در ستایش پور سینا:

به مناسبت روز پزشکی، یکم شهریور

توران شهریاری - تهران



توران شهریاری (شاعر) - نرگس آل آقا (بانوی نیکوکار) - سیدحسین امین

آثار او / ز قانون و دیگر نوشتار او / پزشکی از آن بخرد آموختند /
ز نورش دل و جان بیفروختند / چه دریا دلانی که در باختر / نمودند
تدریس از آن دیده ور / چه گویم از آن مرد ایران تبار / بود گوهری
بر سر روزگار / به هر دور و هر روزگار و زمان / چو او کم بود بی
گمان در جهان / حکیم و پزشک و سیاستمدار / به هر کار خود
باوری نامدار / جز آن شاعر و فیلسوفی بزرگ / آبر مرد و
اندیشمندی سترگ / دریغا سرانجام در هگمتان / بگردید بیمار و
شد ناتوان / چو بگذشت عمرش ز پنجاه و هشت / به سوی جهان
آفرین بازگشت / اگر زود هنگام جان را سپرد / ولی نام جاوید با
خویش برد / بود نام او افتخار وطن / در این راه بگذشت از خویشتن
کنون خفته در دامن هگمتان / بود نام و آوازه اش جاودان /



منطق ارباب دانش

مهدی دیجوریان - همدان

شیخ‌الرئیس بوعلی آن داهی بزرگ
کش بر روان پاک ز حق بی‌کران درود
آن بخرد گزین که همه عمر روز و شب
در پیشگاه علم به تعظیم جبهه سود
با این که در حیات خود از پرتو کمال
باب علوم بر رخ اهل جهان گشود
همواره در سراسر پربار عمر خویش
درگیر ناسپاسی اهل زمانه بود
گه در حصار توطئه‌ی کین ابلهان
گه در مسیر سانحه‌ی فتنه رنود
گه مشتهر به فسق ز بدگویی رقیب
گه متهم به کفر ز کین‌توزی حسود...
این قطعه را که منطق ارباب دانش است
«دیجور» در ستایش دانشوران سرود
(باتشکر از: علی مسعود میدانچی)

به فرزند سینا، آبر مرد راد / سپاس و درودی فزاینده باد / که شیخ
الرئیسش بنامیم نیز / ورا، بوعلی هم شناسیم نیز / پدر بود از بلخ
دیرینه سال / در آن شهر پیمود راه کمال / حکومت گزیدش به کار
گران / شد او سوی شهر بخارا روان / چو چندی به شهر بخارا
بماند / سوی «آفشنه»، حومه‌ی آن براند / گزین کرد در افشنه
همسری / چنان گوهری بر سر افسری / ستاره زنی نیک و آزاده
بود / در او عشق و مهری خدا داده بود / بیاورد پوری چو تابنده مهر
/ خردمند و دانا و فرخنده چهر / از آن پور دردانه‌ی روزگار / نبوغی
ز خردی بشد آشکار / نبوغی که هر دم فزاینده بود / چنان چشمه
ای پاک و زاینده بود / علوم و فنون را در اندک زمان / بیاموخت آن
کودک نوجوان / چنان گشت مشهور در کار خویش / که آوازه اش
شد از اندازه بیش / بلی پور سینا، همان نوجوان / سر آمد بشد از
همه همگنان / به طب زمان آن چنان چیره گشت / که چشم فلک
هم بر او خیره گشت / علوم زمان را چو آموخت او / درخشید و تابید
و افروخت او / بزرگان دوران و نام آوران / گزیدندش از بهر کار
گران / ملاقات بنمود با بوسعید / در او آنچه را در خودش بود، دید
/ چو جان و دل و روحی آگاه داشت / به دربار سامانیان راه داشت /
ز خوارزم آمد به گرگان و ری / رهی دور و دشوار را کرد طی / به
دیدار قابوس و پورش رسید / از آنان بسی مهر ورزی بدید / بزرگان
ایران به هر بوم و بر / پی دیدنش سخت بسته کمر / سرانجام بعد
از گذشت کمی / بشد یاور دوده‌ی دیلمی / به آن شهریاران ایران
تبار / ز جان و دلش رهنمون گشت و یار / زمان‌ها وزیر شهان بود
او / چو از برترین آگهان بود او / پزشک و سیاستمداری جوان /
گهی در سپاهان، گهی هگمتان / چو در روزها با شهان بوده است
/ به شب از نگارش نیاسوده است / به کار گران مرد تدبیر بود / به
سال او جوان، در خرد پیر بود / بسی دفتر از او بود یادگار / کز آن
ها دو دفتر بود شاهکار / یکی هست قانون و دیگر شفا / که جاوید
کردست نام ورا / گر آثار او بیشتر تازی است / ولی آرمانش
و وطن‌سازی است / در آن روزگاران رنج آفرین / بسی از بزرگان
ایران زمین / به تازی نوشتند آثار خویش / چو ارج زبان عرب بود
بیش / به هر حال آثار آن نامدار / زبانزد بگردید در روزگار / بسی
قرن در قاره‌ی باختر / نوشتار هایش بیاورد بر / چه دانشورانی کز